

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صل الله تعالى على سيدنا و نبينا
ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين
ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَيْكَ مِنَّا سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَنا
وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَجَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنَّا لِزِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَى الْخُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ
بْنِ الْخُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْخُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْخُسَيْنِ يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَهُمْ قَنُفُورَ قَوْزَا
عَظِيمًا.

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ طَلَّمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تَائِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنْ
الْعَصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ الْخُسَيْنَ، وَ شَابِعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِيعًا.

بیان چهارمی که برای اثبات تنجیز علم اجمالی در موارد حدوث اضطرار بعدالتکلیف و العلم الاجمالی هست بیان محقق خراسانی قدس سره در هامش کفایه بود. حاصل فرمایش ایشان این هست که خب قبل از حدوث این اضطرار ما علم اجمالی پیدا کردیم به این که یک تکلیفی در این بین وجود دارد که مردد است آن تکلیف که روی این طرفی است که حالا بعداً ما مضطر به آن می‌شویم یا این که آن تکلیف روی آن طرف غیر مضطراًلیه هست طرف آخر. خب این علم اجمالی در آن زمانی که حدوث پیدا کرد تکلیف فعلی در آن زمان که یا این جا هست یا آن جا هست وجود داشت که یا این حرام هست بر مرد ارتکابش یا آن؛ دوتا کاسه بود علم اجمالی پیدا کرد که یا این کأس منتجس شده یا آن کأس منتجس شده. خب در آن زمان که هنوز اضطراری نبود علم اجمالی برایش حاصل شد که یا یک اجتناب عن النجسی در این جا وجود دارد یا روی این کأس یا روی آن کأس، این برایش حاصل شده. بعد از حدوث اضطرار اگر آن فعلیت آن تکلیف از کار بیفتد در این صورت البته من علم اجمالی دیگر به تکلیف فعلی ندارم، اما اگر با حدوث اضطرار آن فعلیتی که بود و متعلق علم من شد آن از بین نمی‌رود، خب پس بنابراین علم اجمالی به یک تکلیف فعلی باقی است، یک تکلیف فعلی من دارم. پس تنجیزش را ایجاب می‌کند و روشن است که این اضطرار حادث این باعث نمی‌شود که آن تکلیف اضطرار به یک معین، این باعث نمی‌شود که آن تکلیفی که روی این معین بود فعلیت نداشته بلکه آن چیزی را که باعث می‌شود این است که این تکلیف فعلی آمدش تا زمان اضطرار است، می‌شود یک تکلیف فعلی قصیر المدة، به خلاف آن طرف که اگر تکلیف آن طرف باشد می‌شود یک تکلیف فعلی طویل المدة. فقط این حدوث اضطرار در قصر آن تکلیف فعلی اثر دارد نه در زوال فعلیت آن. وقتی در زوال فعلیتش تأثیر نداشت فقط قصیرش کرد این موجب عدم تنجیز نمی‌شود، چون همه‌ی مواردی که انسان علم اجمالی پیدا می‌کند بین

یک تکلیفی که قصیر المدة هست یا طویل المدة، حالا چه از اول بداند این قصیر است چه آن وقت هم نمی دانست. مثلاً انسان علم دارد به این که یا این کأس منتجس است یا آن کأس منتجس است، همان موقع هم می داند دو ساعت دیگر اضطرار پیدا خواهد کرد. خب از اول می داند یک تکلیف قصیر روی این است یا روی این تکلیفی است که اگر این جا باشد قصیر است یا آن جا هست که اگر آن جا باشد طویل است. یا نه، آن موقع نمی دانسته ولی در لوح واقع این جوری بوده دیگر، آن تکلیف قصیری بوده ولو این اطلاع نداشته که بعداً دو ساعت دیگر مضطر می شود. و در تنجیز علم اجمالی تفاوتی نیست که تعلق بگیرد این علم ما به دو تکلیفی که هر دو طویل هستند یا هر دو قصیر هستند یا یکی طویل است یکی قصیر. این فرمایش محقق خراسانی قدس سره در هاشم که این مورد پسند اعلام واقع شده این فرمایش ایشان و خیلی از بزرگان فرمودند این تقریب درست است مثل شهید صدر و امام و طاهراً بقیه ی بزرگان. مرحوم آقای خوئی هم می فرماید حق با ایشان است در هاشم، اما تقریر ایشان غیر است، مدعا را می پذیرد ایشان که بله تنجیز هست اما دلیل شان بیان دیگری است که بعداً عرض می کنیم در بیان پنجم.

عرض می کنیم به این مقداری که حالا بیان کردیم و در عبارت ایشان هست که ایشان این جوری عبارت شان را هم بخوانیم در هاشم «لا یخفی أنَّ ذلک إثمٌ فیما اذا کان الاضطرار إلی أحدهما لا بعینه» یعنی آن عدم تنجیز مال جایی است که لا بعینه باشد «و أمّا لو کان إلی أحدهما المعین» اگر آن اضطرار به احدهما معین شد «فلا یكون بمانع عن تأثیر العلم للتنجیز» مانعی نیست که آن علم موجب تنجیز بشود چرا؟ «لعدم منعه عن العلم بفعلیة التکلیف المعلوم اجمالاً» چون عروض این اضطرار باعث نمی شود که علم من به فعلیت تکلیف از بین برود و آن فعلیت تکلیف را از بین نمی برد «بفعلیة التکلیف المعلوم اجمالاً المرّد بین أن یكون التکلیف المحدود فی ذلک الطرف أو المطلق فی الطرف الآخر» تکلیف محدود به اضطرار در این طرف باشد یا مطلق که از بین نمی رود و طویل است در آن طرف. «ضرورة عدم ما یوجب عدم فعلیة مثل هذا المعلوم أصلاً» چیزی وجود ندارد که فعلیت این معلوم را از بین ببرد، فعلیت آن را که از بین نمی برد، آن فعلی بوده منتها فقط عرض کردم چکار می کند؟ این اضطرار باعث می شود که آن عمرش کم بشود. مثلاً علم اجمالی پیدا کرد که یا اکرام این زید واجب است یا اکرام عمرو؛ حالا زید فوت شد، این باعث می شد که او علم اجمالی پیدا کرده بود که یک اکرام فعلی یا روی این است یا روی او هست از بین برود؟ خب نه، آن وقت دیگر بوده، فعلی بود دیگر. فقط فوتش باعث می شود که آن اکرمی که این جا هست عمرش زیاد نباشد، این جا هم همین جور است، این اضطرار مثل موت است. این اضطرار باعث نمی شود که آن فعلیت نداشته باشد آن وجوبی که روی این بوده اگر واقعاً منتجس این بوده. این باعث می شود که عمرش قصیر باشد. «ضرورة عدم ما یوجب عدم فعلیة مثل هذا المعلوم أصلاً». کجا هست که فعلیت از بین می رود؟ آن وقتی که اضطرار می آید از آن به بعد فعلیت از بین می رود اما باعث نمی شود که این فعلیت از قبل از عروض اضطرار هم از بین رفته باشد. وقتی از قبل از بین نرفته پس من علم دارم که یک تکلیف فعلی این جا وجود دارد، چون چه این طرف باشد چه آن طرف باشد فعلی است دیگر. پس من علم دارم به این که یک تکلیف علمی در این جا وجود دارد. خب این به خدمت شما عرض شود که بیان محقق خراسانی قدس سره هست.

عرض می کنم به این که این بیان باز به این مقدار حل مشکله ی ما را نمی کند، چون آن طرف مقابل ما که خود آقای آخوند هست در متن کفایه، حرفش چی بود؟ حرفش این بود که تنجیز دائرمدار علم است حدوثاً و بقاءً. سؤال این است که آیا در این جا در مقام بقاء

بعد از این که اضطرار حادث شد، آیا شما به نفس که مراجعه می کنید می توانید بگویید الان تکلیفی وجود دارد؟ چون لعلّ تکلیف در همان طرف مضطرّالیه بوده و الان با حدوث اضطرار قهراً چی شده؟ از بین رفته. چطور می توانم اذعان داشته باشم که به این که آن معلوم لعلّ زوال پیدا کرده و در عین حال علم به وجود تکلیف باقی بماند، این معنایش علم بلا معلوم است. بنابراین اگر مراد این است از این که باید علم باقی باشد، می فرمایید علم باید باقی باشد و تنجز دائرمدار علم است هم در حدوثش هم در بقائش، خب این جا که حل نکرد مسأله را، بله این حدوث اضطرار فعلیت ماسبق را از بین نبرد درست است و حدوث اضطرار حالا باعث نمی شود که قبل از این اضطرار من علم اجمالی به تکلیف فعلی نداشته باشم، این مطلب حق است این درست است، چون اضطرار حالا باعث نمی شود که قبلاً تکلیف فعلی نباشد، در آن طرف تکلف فعلی بوده و قبل الاضطرار اگر من ارتکاب می کردم مؤاخذ می شدم. اما بعدالعروض که شما حالا می خواهید بگویید تنجیز هم باقی است سؤال می کنیم علم اجمالی الان وجود دارد؟ الان می تواند بگویم اما هذا حرام است اصلاً این ما هذا؟ نمی توانم بگویم. این اما اما که علامت وجود علم اجمالی است بالوجدان وجود ندارد. بله یک علمی الان وجود دارد و آن علم به این است که من قبلاً علم داشتم که این ماحصل در تنجیز نیست، اما علم به این که این احدهما الان حرام است اجتناب دارد این جا وجود ندارد. پس بنابراین این بیان هم تا این حدّش نمی تواند مشکله را حل بکند و برهانی باشد و بیان و دلیلی باشد بر اثبات آن مدعا. و فرمایش مصباح الاصول هم که در این جا می فرماید علم اجمالی باقی است، علم اجمالی وجود دارد ما این قابل درک برای مان نیست که چطور می فهمید علم اجمالی وجود دارد؟ شما علم داشتید که یا زید در دار است یا عمرو در دار است بعد با چشم های تان دیدید عمرو از این جا رفت، باز هم می توانید بگویید علم اجمالی الان دارم به این که یا زید این جا هست یا عمرو این جا هست؟ خب این جا هم همین جور است، با اضطرار می دانید تکلیف ساقط شد.

س: حاج آقا کأن دارند تنبه دارند به یک مطلبی که اصلاً از اول ما آن که می گویم بقاء باید کما این که حدوثاً علم بود بقاء هم باشد ما یک مقدار آدرس را غلط رفتیم و باید آدرس آن صحیحی که موجب تنجز تکلیفی می شد آن علم فعلی نسبت به معنایی که معلوم هم فعلی باشد، علمی که معلومش هم فعلی باشد اصلاً نیست. آن چیزی که تنجزآور است آن تکلیف اولیه است کما این که در تدریجیات می فرمود دیگر، اشکال تدریجیات هم همین بود دیگر، به تدریج وقتی یک فرد را اتیان می کنی این علم فعلی و معلوم فعلیات از بین می رود ولی معلوم اولیه هست، علم به معلوم سابق هست و در تدریجیات همین جواب را می دادند دیگر. می گفتند آن چیزی که موجب تنجز هست این علم اولیه است، معلوم اولیه است و همان کافی و همان موجب تنجز است. یعنی ایشان در نظائر و اشباه این جا که مثل تدریجیات

ج: خیلی خب این یک بیان دیگری است نه این بیان؛ شما دارید می گوید که، نه ...

س:

ج: خلی خب حالا آن حرف دیگری است، اما این حرف اگر کسی این اشکال را دارد می گوید آقا تنجز دائرمدار وجود علم است حدوثاً و بقاءً ...

س: بقاءً هم هست می خواهم بگویم بقاءً معلومش معلوم اولیه است و همان کافی است ...

ج: نه می‌گوید دائرمدار علم است تنجیز مال علم است ...

س: علم هست الان ...

ج: نیست دیگر....

س: علم هست ...

ج: عجب است ...

س: علم بود الان نیست ..

س: نه علم هم هست، علم در تدریجیات که من یک طرف را می‌آورم طرف دومی که می‌خواهم بیاورم ممکن بگویم همان ممثل اول

ج: یعنی الان شما قسم، ببینید معنا این است ...

س: قسم می‌خوریم که الان علم داریم ...

ج: الان قسم می‌خورید که خطابی، حکمی از شرع وجود دارد؟

س: وجود داشته الان ...

ج: آهان داشته، احسنتم

س: ... همین کافی فی التنجز

ج: خیلی خب پس شما می‌گویید ما بقاء نمی‌خواهیم، پس آن را انکار کنید. ببینید باید یک بیانی بیاورید بگویید ما بقاء نمی‌خواهیم اما اگر شما می‌گویید ...

س: چون حرفش دقیق است حاج آقا ایشان نمی‌گویند من بقاء نمی‌خواهم مثل شک ساری، مثل شک ساری که اشکال می‌فرمودید که وقتی که شما قطعات از بین رفت نیایی این حرف بزنی بگویی من چون قطع داشتم، توی شک ساری این حرف را می‌زنی، تو شک ساری قطع ما می‌آید از اول قضیه می‌آید معلوم را توی شک ساری از بین می‌برد، این‌جا این‌طوری نیست، می‌گویند آن معلومی که کارش را می‌خواست انجام بدهد برای تنجز هست

س: بود

س: بود، هست یعنی بود

ج: هان احسنتم هست یعنی بود ...

س: هست یعنی بود، علم حالی است معلوم مال ... زمان گذشته است ...

ج: شعر که نمی‌خواهیم بگوئیم که بگوئیم هست یعنی بود. اگر شما می‌گویید البته جواب صحیح شاید حالا می‌گوئیم، ببینید این استدلالی که آقایان کردند، مقدماتی که این‌ها به کار بردند را داریم محاسبه می‌کنیم

س: البته ایشان می‌گویند حاج آقا متیقن سابق هست الان، این جور بگوییم شاید

س: علم

ج: یعنی چه متیقن سابق هم نمی‌دانیم هست یا نه؟

س: علم ما به متیقن سابق نیست؟

س: ما قبل از این که طرق اضطرار باشد مسأله یقینی بود برای ما ...

ج: خیلی خب

س: الان که اضطرار حاصل شد باز
س: آقا علمت هست متیقن سابق

س: نسبت به آن یقینم و متیقنم که علم اجمالی بود که تردیدی ندارم که ...

ج: نه می‌دانم اما شما ...

س: خب توی این ظرف دارند اشکال می‌کنند ...

ج: خیلی خب ما هم همین را می‌گوییم، اگر مستشکل که آقای آخوند بود و آقایان گفتند، گفتند حدوداً و بقاءاً چی هست؟ دائرمدار وجود علم است

س: متیقن سابق یا متیقن الان؟ این حاج آقا نکته‌اش همین است به متیقن سابق و معلوم سابق الان علم دارم و آن معلوم سابق کافی؛ برخلاف شک ساری که شک ساری از اصل معلومم از بین می‌رود در آن شک می‌کنم و چون از بین می‌برد آثار ندارد.

س: حاج آقا جواب مرحوم آخوند در حقیقت اصل محتوا در دلیل است دیگر، یعنی هنوز هم ما سر همین بحث داشتیم که ما الان نمی‌دانیم علم

س: در نظائرش که هیچ‌کس بحث ندارم قبول دارم، در نظائرش مثل تدریجیات که قطعاً از بین ... ولی همه می‌گویند وجوه موافقت قطعی است ...

س: نه آخوند برای بقاء نتوانست ...

س: ایشان در نظائر تنبیه می‌دهد می‌گوید آقایان در نظائرش که سقوط تکلیف حاصل می‌شود در احد اطراف نه به واسطه‌ی اضطرار، به واسطه‌ی چیزهای دیگر، چی می‌گویید؟ می‌گویید آن چیزی که کافی فی التنجز آن متیقن سابق است الان هم هست. از این امری که همه قبول دارند و مسلم فقه است استفاده می‌کند می‌گوید آن چیزی که بقاءاً علم به آن کافی هست متیقن و معلوم سابق است، این را که هیچ‌کس مناقشه نمی‌کند. هرچی آن‌جا می‌گویی در آن هم هست.

س: استصحاب می‌کند

س: نه استصحاب نمی‌کند

ج: خیلی خب پس اگر این هست حرف آقای آخوند در متن کفایه برای چی هست؟ در متن کفایه به این نکته توجه فرموده که من در مقام بقاء چون احتمال می‌دهم همین که مضطرابی شده همین تکلیف روی آن بوده و الان برداشته شده پس در مرحله بقاء من علم برابرم نیست، وجداناً نیست دیگر درست؟ وجداناً علم ندارم، آن که هست، وجداناً علم ندارم. حالا در مقام جواب از این به عدول از این می‌گویم چی؟ می‌آییم می‌گویم که آقا این اضطرار که فعلیت را از بین نبرده که، بله این اضطرار باعث شده که من حالا بفهمم که آن تکلیفِ قلیل العمر بوده یا اگر از اول می‌دانستم بعداً اضطرار خواهد شد از اول می‌دانستم این یک تکلیف قلیل العمری است. پس علم اجمالی به یک تکلیف فعلی آن موقع داشتم حالا هم دارم، می‌گویم الان دارمش ما از شما نمی‌توانیم بپذیریم. منتها باید گفت در این جا که مقصود این است بقاء علم ولو عبارت این هم این است فرموده است که، آقای خوئی فرموده در این: «و ما ذكره صاحب الكفاية في المتن من ان التنجيز دائر مدار المنجز، و هو العلم حدوثاً و بقاءً إلى آخر ما تقدم ذكره، فهو صحيح من حيث الكبري» که بله دائرمداری‌اش را ما قبول داریم «إذ لا إشكال في ان التنجيز دائر مدار العلم بالتكليف حدوثاً و بقاءً» یعنی باید الان علم تکلیف باشد تا تنجیز باشد، همان‌طور که در ملاً حدوث بوده بقاء هم همین‌جور است. «و لكنه غير تام من حيث الصغرى» کبرای‌تان را قبول داریم که باید حدوثاً و بقاءً دائرمدار علم است ولی صغری را قبول نداریم که الان علم نیست «لكنه غير تام من حيث الصغرى من انه لا يبقى علم بالتكليف بعد حدوث الاضطرار» این که می‌گویند علم به تکلیف بعد از حضور اضطرار نیست این را قبول نداریم «و ذلك لأن العلم الإجمالي بالتكليف باق بحاله حتى بعد حدوث الاضطرار» بعد حدوث اضطرار هم علم اجمالی باقی است «فانه يعلم إجمالاً و لو بعد الاضطرار بأن التكليف اما ثابت في هذا الطرف إلى آخر الزمان» یا تکلیف الی آخر الزمان در این جا وجود دارد «و إما في الطرف الآخر إلى حدوث الاضطرار» یا در آن طرف وجود داشته. بنابراین «فلا وجه لدعوى تبدل العلم» این علم وجود دارد.

این عبارات ظاهر بدوی‌اش همان امر غیر معقول است، ظاهر بدوی این عبارات امر غیر معقولی است که شما بفرمایید که با این که کبری را تصدیق می‌کنید که دائرمدار علم است، خود علم، حدوثاً و بقاءً ولی صغری را انکار کنید بگویند ما الان این‌جور نیست که علم نداشته باشیم الان هم علم داریم، این خلاف وجدان است. چه‌جور علم داری؟ الان هم می‌توانی بگویی إما هذا و إما هذا؟ خب لعل آن بوده و اگر او بوده اضطرار دارد، اضطرار که آمد تکلیف برداشته می‌شود، چه‌طور می‌توانید بگویند إما هذا تکلیف دارد و إما هذا تکلیف دارد؟ این که خلاف وجدان است. ولی مقصود این آقایان درواقع این است که این که می‌گویند بقاء تکلیف، بقاء علم؛ یعنی بعداً نفهمی آن علم تو بی‌خود بوده، تارّه انسان علم پیدا می‌کند بعد حتی در علم تفصیلی؛ علم صددرصد دارد به این که مثلاً زید عادل است. علم صددرصد پیدا می‌شود برایش؛ بعداً چیه؟ شک ساری برایش پیدا می‌شود که نه، معلوم نیست، ما آن موقع ...، نه این که در این بقائش، در همان اولش، بی‌خود علم پیدا کردی. یا علم به عدم پیدا می‌کند یا نه، می‌گوید آن علم بی‌خود بود و شک برایش حادث می‌شود که این می‌شود شک ساری، این که می‌فرمایند باید علم باقی باشد یعنی در موارد علم اجمالی این‌جور نباشد که در حالت بعد، در بقاء، شک ساری پیدا کند که، اصلاً علم اجمالی من بی‌خود بوده، از اول علم اجمالی من بی‌خود بوده، شرط تنجیز در مقام بقاء این است که آن علمی که قبلاً بوده نه الان باید علم داشته باشی، نه، الان علم گذشته‌ات از بین نرود، آن در صقع خودش باقی باشد. ما این را می‌خواهیم. همین که این‌جوری بود یعنی علم اجمالی پیدا کردی و للتالی این‌جور نشد که شک ساری برایت پیدا

بشود. همین که این جوری شد و در یک زمانی علم پیدا شد به یک تکلیفی و آن تکلیف به نحوی خودنمایی کرد برای تو، حالا یا به نحو علم تفصیلی یا به نحو علم اجمالی، همین که یک تکلیفی خودنمایی کرد برای تو و تو در طال زمان این مطلب برایت باقی است؛ یعنی همین که آن موقع برایت این جوری بود برایت باقی است.

س: در ظرف خودش از بین نرفته

ج: نرفته، حالا هم شک نداری که آن موقع درست بوده، این جور که شد عقل حکم می کند به حق الطاعه مولا، می گوید این جور تکلیفی حق طاعت رویش هست و قبح عقاب بلا بیان جاری نمی شود. باید از عهده اش بریایی و این معنای تنجیز علم است یعنی علم که می آید موضوع می شود برای این درک عقل، علم موضوع است برای درک عقل، حالا که علم پیدا کردی حق الطاعه برای مولا پیدا می شود نسبت به آن تکلیف، آن تکلیفی که فعلی بود. آن تکلیفی که فعلی بود؛ چه آن طرف بود چه آن طرف بود، فعلی بود و الان شک در تو پیدا نشد که آن علمت تو نادرست بوده، پس بنابراین ما برای تنجیزی که حکم عقل است و زیربنای این حکم عقل حق الطاعه مولا است. حالا یک عده حق الطاعه را در همه موارد احتمالات هم می گویند ولو علمی نباشد مثل آقای صدر یا با تفصیلی مثل آقای داماد، مثل سید صاحب عروه، یک عده هم نه، آن حق الطاعه به آن تفصیل آن جوری قبول ندارند، می گویند جایی که علم باشد. جای علمی باشد. جایی که علم باشد چه به نحو علم تفصیلی باشد چه به نحو علم اجمالی باشد که این علم اجمالی للتالی در صقع خودش همین جور باید باقی باشد و تبدیل نشود به شک ساری بگوید از اول من بی خود چنین علمی پیدا کردم. مادامی که این جوری نشود این موضوع برای حق الطاعه است.

س: خود این کبرا با مبانی مختلف علم اجمالی قابل بحث نیست؟ خود این کبرا که این کبرا این است که شک ساری نباشد فقط. کبرا ...

ج: نباشد، بله، و شاهد بر این، همه ی آن مواردی که نقض می شود لولاهذا جواب نمی شود داد. اگر کسی یقین دارد که یا نماز قصر بر او واجب است یا تمام، خب یکی اش را که خواند دیگه الان یقین ندارد یک صله ای باقی مانده، خب اگر همان است که امتثال شده، پس دیگه صلّ از کجا می گویی هست؟ توی مقام بقاء؟

س: نقضی نمی خواهیم، می خواهیم حلّی جواب ...

ج: این ها منبّه وجدان است دیگه که هیچ عاقلی؛ نه عقلاء نه عقل این جا نمی گوید که ...، موارد علم اجمالی همین که یک طرف را امتثال کردی بقیه لازم نیست امتثال بشود با این که در تمام آن موارد چیه؟ علم به این معنا که الان من عالم باشم دیگه وجود ندارد. غایت چیزی که وجود دارد این است که آن علمی که قبل از انجام داشتم به این که یا این واجب است یا این واجب است آن بی خود نبوده،

س: درست است

ج: آن درست است

س: فنی حلّش چی بوده؟

ج: فنی همین است. این ها دیگه وجدانیات است. یعنی

س: نه، نه، حَلِّش را اگر کسی این طور ایراد کرد که الان باشه، درست است، الان که بالفعل اضطرار حاصل شد من یقیناً ... تکلیف این زمین که به آسمان نمی‌رود که من خلاف وجدان ...

ج: نه، می‌گویم

س: حَلِّش ...

ج: حَلِّش این است دیگه، حَلِّش این است که قبلاً، قبل از این حدوث اضطرار

س: علم داشتی و ... ادعاست

ج: علم داشتی، الان شک در آن علمت پیدا می‌کنی؟

س: خب این را ادعا

ج: جواب بدهید، یکی یکی، الان شک در آن علمت پیدا می‌کنی؟

س: نه

ج: نه، پس الان هم مصدقی و قبول داری که آن علم بود و آن علم هم درست بود

س: سر جای خودش هم خواهد بود

ج: خب حالا پس به آن علم که الان شک در آن نداری تکلیفی از مولا رخ نمود، رخ نمود یا ننمود؟

س: رخ نمود ...

ج: خب یکی یکی، نه می‌دانم نه، آن که ...، به این معنا، اگر آن تکلیف است، آن تکلیف در آن طرف مضطرّالیه باشد علی اجمالاً آن تکلیف که معلوم نیست این طرف است یا این طرف است رخ نمود، پس بنابراین همین که رخ نمود که یا ممکن بود آن طرف باشد یا این طرف باشد شما حق الطاعه می‌گویند این تکلیف را باید از عهده‌اش بریایی که شاید این طرف باشد.

س: توی ظرف خودش

ج: نه، نه دیگه توی ظرف خودش ندارد

س: چرا توی ظرف خودش نداریم؟

ج: توی ظرف خودش که آن

س: این تا زمانی که اضطرار حاصل نشده، آن توی ظرف خودش من تکلیفم را باید انجام بدهم. موافقت قطعیه باید بکنم. ولی اگر عوض شد یعنی اضطرار حاصل شد این چه دلیلی دارد که ما بیایم بگویم که چون آن موقع رخ نموده الان که ...

ج: بله، مثل کسی است که می‌گوید فقط احتمال تکلیف که می‌دهی چیه؟ حق الطاعه

می‌آید. این جا منکر آن است، می‌گوید نه، همین که احتمال تکلیف دادی حق الطاعه نمی‌آید. اما اگر تکلیفی در یک زمانی متعلّق علم قرار گرفت، احتمال دارد متعلّق علم قرار گرفته باشد، به همان که علم اجمالی پیدا کردی، تکلیفی که مورد انطباق حالا علی اختلافی که در علم اجمالی هست که علم اجمالی به خود ذات می‌خورد یا می‌خورد به جامع که بحث آن را کردیم. چه بگوئید علم اجمالی می‌خورد به جامع که می‌فهمی تکلیفی هست که آن تکلیف یحتمل انطباق بر این و یحتمل انطباق بر آن، چه نه، بگویی علم اجمالی معنایش این است که علم شما می‌خورد به آن واقعی که وجود دارد. همان جزئی که وجود دارد. علی‌اُیّ حال چه آن را بگویی چه این را بگویی، پس این تکلیفی که در همان زمان قبل از حدوث اضطرار یا قبل از انجام یکی از اطراف یا قبل از این که یکی از اطراف از محل ابتلاء خارج بشود، قبل از اتلاف، قبل از إراقه، همه‌ی این‌ها، همه‌ی این‌ها آن تکلیفی که در این جا بود آن تکلیف یا منطبق‌الیه معلوم من بود و یا علم من به آن تعلق گرفته بود. هر کدام از این‌ها شده باشد گردنگیر من می‌شود تا امثالش کنم به حکم عقل، یعنی حق الطاعه مولا می‌آید رویش که اگر با آن، آن چیزی که بود. آن چیزی که منطبق‌الیه معلوم بالا جمالت واقع شد علی مسلک یا آن چیزی که نور علمت به خودش منتقل شد علی آن مسلک دیگر، این آمد توی عهده تو، تا او را امثال نکنی مسئولیت در مقابل مولا و احترام مولا و حق بندگی نسبت به مولا و ذیّ عبودیت و رقیّت نسبت به مولا را انجام ندادی، چون یک چنین تکلیفی مورد علمت واقع شد. فلذا اگر احتیاط نکند و آن جا را انجام ندهد و و حکم مولا درواقع همان باشد مولا می‌گوید مگر این رخ ننمود برای تو با آن علمت؟ با آن علم آن موقعی‌ات؟

س: خب اگر این طوری جواب دهد بگوید رخ نمود ولی حالا که حال عوض شد و من احتمال می‌دهم توی این باشد و این هم که خودت جایز کردی ...

ج: حق الطاعه را از بین نمی‌برد

س: این انصافاً ...

ج: حق الطاعه را از بین نمی‌برد. اصلاً حق الطاعه را از بین نمی‌برد

س: این هتک مولا نکرده؟ این وجدانی ...

ج: چرا کرده، اگر واقعاً باشد از ذیّ عبودیت خارج شده، خارج شده دیگه، به خاطر این که

س: دیگه تا زمانی که آن باقی بود من به وظیفه خودم عمل کردم. الانی که

ج: چه وظیفه‌ای عمل کردی؟ وظیفه شما این بود که احتیاط کنی، هر دو را انجام بدهی، حالا یکی را انجام دادی یکی را داری ترک می‌کنی

س: این اول کلام است. این هم محل بحث مان است.

ج: پس شما بگو علم اجمالی منجز نیست.

س: نه، نه، منجز هست

ج: اگر منجز هست همیشه، محال است منجز باشد چون یکی را که انجام می‌دهی فوراً این حالت پیدا می‌شود

س: اگر دفعی دوتای آن را یک دفعه

ج: فوراً این حالت پیدا می‌شود در مثل نماز، نماز قصر و تمام را که با هم نمی‌شود خواند

س: نه، حالا اضطرارش را ما فعلاً داریم بحث می‌کنیم. شما می‌گویید شبیه آن است می‌فرمایید

ج: همه‌جا این جوری است. پس این‌ها متبہات عقل انسان است که اگر این جور باشد، در تمام متباینات که قابل جمع نیستند با هم بیاورید، در تمام متبایناتی که قابل جمع نیستند که با هم بیاوری باید بگویی علم اجمالی منجز نیست. چرا؟ برای این که تا یکی را می‌آوری فوراً همین حرف‌ها پیش می‌آید. راه حلّش چیه؟ آن را که عقل انسان می‌فهمد این است که همین که علم اجمالی پیدا کردی و آن تکلیف بالبین یک رخ‌نمایی کرد که یا این طرف است یا آن طرف است، هر طرف باشد دیگه گردنگیر توست. مگر مولا این‌ها که می‌گویند که علّت تأمّه است و حق الطاعه را آن قدر سفت قرار می‌دهند و معلقش نمی‌دانند می‌گویند هیچ راهی هم ندارد. شما باید بیاورید. آن‌هایی که نه، می‌گویند حق الطاعه کما این که قویناه تبعاً لبساری از بزرگان، می‌گویند حق الطاعه‌ای که می‌آید معلق است به این که خودش ترخیص ندهد. اگر خودش بگویم نمی‌خواهم دیگه کاسه از آش داغ‌تر که نمی‌شود شد. فلذا می‌گویند اگر اصلی جاری بشود، اصل مرخصی جاری بشود اشکال ندارد، موافقت قطعیه لازم نیست بکنی و در مانحن فیه فرض این است که اصلی که ما نداریم

س: مبنای خوئی چیه حاج آقا؟

ج: بله؟

س: مبنای خوئی؟

ج: حالا می‌گوییم، بیان بعد است ایشان، پس بنابراین باید این جوری گفت که این بزرگانی که ولو عبارات‌شان قاصر شاید باشد از افاده این مطلب که ظاهر بدوی که می‌گویند باید علم باقی باشد، باید علم باقی باشد و علم هم در این موارد باقی است این ظاهرش این است که خود آن علم اجمالی إما هذا و إما هذا بدواً، ظاهر بدویش این است اما به قرینه مقام‌شان و بعض کلمات‌شان باید گفت که چی؟ مقصودشان از بقاء علم یعنی شک ساری پیدا نشود و در بقاء این جور نباشد که بگویی آن علم معلوم نیست درست باشد، بی‌خود بوده، ما به این نیاز داریم که در بقاء شک ساری حادث نشود

س: منجز بقاء چیه؟

ج: بله؟

س: بقاء منجز چیه؟

ج: بقاء منجزش همان علم قبل شماسست چون به آن علم قبل شما موضوع حق الطاعه درست شد. به این که باید هر تکلیفی در این جا هست تو انجامش بدهی

س: علم مادا ...

س: باید بگویم این جوری، اگر ...

ج: الان هست

س: بگویم حدوثاً، بگویم حدوثاً منجز علم است و ...

ج: نه، نه، نه،

س: همین جوری است دیگه و الا بقاء علمی نیست. احتمالی که مسبوق به علم باشد کافی است. یعنی یک تحصیل جدیدی در حق الطاعه می شود. شهید صدر گفت احتمال مطلقاً ... آقای داماد و آقای سید یک احتمالات با یک خصوصیتی، شما می گوید نه، نه آن ها نه آن، احتمالی که مسبوق به یک علمی باشد که ...

ج: چرا احتمالی که مسبوق به علم باشد، چه خصوصیتی پیدا می کند؟

س: چون غیر از او منجزی وجود ندارد

ج: نه، همان است

س: آن نیست

ج: آن باعث شده؛ یعنی آن، نه، یعنی آن علم

س: آن حدث و زال

ج: یعنی آن علم، آن اصلاً، ببینید شما برای علم اصلاً کم ارزش قائل نیستید. کسانی که

س: علم مادامی که هست، وقتی علم زائل شد دیگه نیست دیگه

ج: نه، علم

س: تا زمانی که هست ما ارادت داریم انجام هم می دهیم

س: علم تا وقتی که هست باید اکرامش کنیم

ج: نه، دقت کنید! زائل نشده، ببینید اگر شک ساری باشد در صقع خودش داریم می گویم. بله، الان در ادامه من علم ندارم. در ادامه علم ندارم

س: پس منجز علم نیست احتمال است

ج: دقت بفرمایید! نه، نه، در ادامه من الان نمی توانم بگویم إما هذا و إما هذا، ولی قبلاً می گفتم یا نه؟

س: همان موقع هم ...

ج: حالا دقت کنید، صبر کنید، قبلاً می گفتم إما هذا و إما هذا یا نه؟

س: بله

ج: حالا هم قبول دارم آن إما هذا و إما هذا درست بوده یا شک دارم در آن؟

س: قبول دارم

ج: قبول دارم. بقاء یعنی همین، خب حالا می‌گویم آن علم سابقی که هنوز هم باقی است یعنی شک ساری به آن ملحق نشده باقی است یعنی در ظرف خودش، مثل مشتق که می‌گویند حقیقت در من تلبس است؛ اگر شما به ظرف خودش استعمال کنی مجاز نمی‌شود دیگه، اگر الان زید عالم بود معاذالله آلتایمر گرفت شد جاهل، اگر بگویی هذا عالم بالفعل فی زمان التمتع، مجاز است اما اگر بگویی هذا کان عالمًا حقیقت است. یا بگویی عالمٌ بلحاظ حال تلبس او، این که اشکال ندارد. حالا این جا هم همین جور است. الان در این جا؛ الان إما ندارم اما آن علمی که قبلاً داشتیم آن علم قبلی من هنوز هم باقی است یعنی قبولش دارم که آن علم درست است

س: توی ظرف خودش

ج: حالا توی ظرف خودش علم بوده، علمی که آن موقع بوده هر چی معلومش بوده امتثالش را می‌خواهد. هر چی معلومش بوده، هر چی معلومش بوده عقل می‌گوید، عقل عملی می‌گوید هر چی معلوم آن علم بود عبودیت تو و رقیبت تو و بندگی تو اقتضاء می‌کند که او را امتثال بکنی که اگر باشد امتثال شده باشد هر چی بوده و من، یعنی باید احراز کنی که آن را امتثال کردی؛ اگر بوده، این را می‌خواهد. خب من اگر الان در مقام بقاء آن طرف آخر را انجام ندهم آیا علم پیدا می‌کنم و احراز می‌کنم که هر چه آن وقت علم به آن پیدا کردم تحویل مولا دادم؟ نه، و حال این که حکم بطی و جزمی عقل این است و عقلانی، این است که اگر چیزی متعلق علم تو واقع شد چه به تفصیل چه به اجمال، تو باید آن چیز را احراز کنی تحویل مولا دادی، مولا این حق را به گردن تو دارد و من آن موقع علم پیدا کردم. بله، اگر آن علم از دست من گرفته بشود، بی‌خود علم پیدا کردم. خب بله، آن جا موضوع حق الطاعة درست نشده، چیزی به گردن من واقف...، یک تخیلی بوده، یک توهمی بوده، حالا فهمیدم توهم بوده، تخیل بوده، بی‌خود بوده، اما اگر در مقام بقاء شک ساری برآیم پیدا نشد پس همان علم قبلی که هنوز هم به این معنا باقی است، به این معنا که شک ساری و قبول دارم که در صقع خودش درست بوده است. بنابراین این کلمه دائرمدار علم است؛ معنای صحیحش این است که این دائرمدار علم است به این که للتالی مورد شک ساری واقع نشود و همین‌طور قبول داشته باشم که در صقع خودش درست بوده؛ نه به معنای این که همین الان هم همیشه باید إما برای من در نفسم باقی بماند، الان هم بتوانم بگویم إما و إما، پس توضیح کلام مرحوم آقای آخوند قدس سره و تتمیم آن یا توضیح آن این است؛ فرمایش محقق خوئی هم باید در نهایت همین جور معنا کرد ولو...، چون به خصوص که در ذیلش این جور فرموده است که...، حالا شما عبارت به نظرم مال من یک کلمه‌اش افتاده باشد. این جا این جور فرموده «فلا وجه لدعوی تبدل العلم بالشک، إِمَّا یكون فیما إذا زال العلم بطرؤ الشک الساری» این باید این جور باشد «فلا وجه لدعوی تبدل العلم بالشک و انما یكون ذلک» یعنی این تبدل علم بالشک کجاست؟ وقتی شک ساری پیش بیاید ولی مادامی که شک ساری پیش نیامده، آن علم باقی است. باز معنای باقی‌است یعنی چی؟

س: باقی بودن

س: شک ساری

ج: نه، حالا هم باقی است. آن علم، آن در صقع خودش «الشیء لا ینقلب عن ما وقع علیه» حالا هم که من

س: در آن زمان بود

ج: بود بله، حالا هم قبول دارم آن را، حالا همین که آن موقع بود یک گردنگیری برای من پیش آورد که هر چی متعلّقش بود من باید احرار کنم

س: یعنی آن یک دعوتی دارد که ولو این که حال تبدیل پیدا کرد و إما و إما از بین رفت آن دعوتش کماکان باقی است

ج: دعوتش باقی است. یعنی آن علم، آن به من می گوید چی؟ می گوید حالا که تو احرار کردی یک چیزی از تو می خواهد باید احرار کنی که او را اگر هست تحویلش دادی و لعلّ فرمایش محقق حائری در دُرر هم که فرمود «اشتغال یقینی یقتضی البرائة الیقینیة» درواقع توضیحش به همین برگردد که آن موقع شما اشتغال یقینی پیدا کردی بگویی هر چی این جا هست من باید چه کار کنم؟ اشتغال به آن پیدا کردم پس باید احرار کنم که از عهده اش برآمدم و در ثانی الحال بعدالاضطرار ولو آن علم اجمالی باقی نیست به این معنا که الان إما یا بگویم اما آن اشتغالی که آن جا به آن پیدا شد باید از عهده اش بریایم. عبارات ممکن است از اداء تمام مطلوب قاصر باشد، بدواً انسان وقتی نگاه می کند یک معنای دیگری به ذهنش می آید در ظاهر عبارت، برای توضیح این عبارات باید گفت و اگر ما قائل بشویم به این که علم اجمالی علت تامّه ی بر وجوب موافقت قطعی و حرمت مخالفت قطعی هست این بیان کاملاً تمام است و این درست است. یعنی بیان صحیح برای این که لعلّ حالا بعضی آن بیانات هم به همین برگردد این بیان صحیح برای این مطلب است. خب پس این هم می شود بیان چهارم.

بیان پنجم؛ فرمایش محقق خوئی و مکتب آقای نائینی باید گفت. آقای نائینی و محقق خوئی است که بنا داشتیم امروز برسیم آن را هم بیان کنیم که دیگه وقت تمام شده، فردا ان شاءالله.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين